

فهم قرآن

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

قرآن، مجموعهٔ سوره‌ها و آیاتی است که از سوی خدا برای هدایت مسلمانان، چه معاصران پیغمبر و چه پس از آن، تارستاخیز، نازل شده است. این کتاب، خاتم کتابهای آسمانی است. تصور این که قرآن را خداوند فقط برای پیغمبر فرستاده معقول نیست. حال آن که خود فرموده: «بیان للناس» (آل عمران، ۱۳۸) و این که تصور کنیم هر کس، یعنی یک عربی دان ساده هم، قرآن را خوب می‌فهمد، اشتباه است؛ چرا که فهم قرآن، مقدمات و مقارناتی دارد که به بعضی اشاره خواهد شد. کلاً، تفسیر قرآن، یعنی بیان معانی عمیق تری از آنچه از ظواهر بر می‌آید، یا گشوده‌تر کردن همین معانی ظاهری، یا مشروع و مفصل نمودن یک موضوع مجمل و مبهم. اینک مثالی برای هر یک:

در قرآن صفات و اسمائی برای خدا ذکر شده که فهم معنای ژرف آن، نیاز به تفسیر دارد. مثلاً این که هدایت و ضلال در دست خداست با مختار بودن بشر، چگونه قابل جمع است؟ یا «یدالله» یعنی چه؟ و بالاخره، آیات و احکام اجمالی، چگونه به احکام تفصیلی بسط می‌یابد. در قرآن به داستان، یا نام بعضی پیغمبران، یا اقوام اشاره شده، ولی مشروح ماجراها را در تفاسیر باید یافت. تفاسیر، به اعتبار تفسیر کننده و به اعتبار هدف از تفسیر و به اعتبار شنونده یا خوانندهٔ تفسیر مورد نظر، مختلف است. کسانی هستند که ادیب اند و قرآن را از لحاظ بلاغت مورد توجه قرار می‌دهند. کسانی اهل حکمت هستند و می‌خواهند قرآن را با فلسفه تطبیق دهند (کاری که بوعلی و ملاصدرا دربارهٔ بخشهایی از قرآن انجام داده‌اند). کسانی تفکرشان در جستجوی راه حل مشکلات اجتماعی

و رفع نارسایها در جامعه بشری است، لذا در قرآن به دیده یک متن و دستور عمل انقلابی می‌نگرند. کسانی تخصص در تاریخ دارند، نکات و اشارات تاریخی قرآن برای آنان جاذب تر است. اشخاصی شیفته علوم غریبه بوده‌اند و در قرآن، به دنبال جفر و غیبگوئی می‌گردیده‌اند. کسانی اهل سلوک و عرفان هستند، لذا تمام مطالب قرآن را حمل به معانی صوفیانه می‌نمایند (مثل ابن عربی و پیروان او). بعضی از کسانی که با علوم جدید آشنا بودند، کوشیدند قرآن را با علوم طبیعی نوین تطبیق دهند و البته در بعضی موارد، دچار اغراق و گزافه گوئی گشته‌اند؛ زیرا کتاب خدا، برای اهداف بزرگتری نازل شده و لازم نیست مو به مو با کشفیات بشری، که پیوسته در معرض تغییر و تکامل است، تطبیق نماید. لذا چه لزومی دارد که ما سعی کنیم هفت آسمان مذکور در قرآن را با علم هیئت نوین، سازگار نماییم؛ زیرا قرآن به لسان قوم آمده است و هدفش راهنمایی بشر برای خوشبختی دو جهانی است. برای آن نیامده که به مردم علوم طبیعی بیاموزد، چه این هدف با عقلی که خدا به بشر داده قابل تحقق بوده است. البته قرآن، کلاً، ارشاد فرمود که ما در آفاق و انفس بنگریم و در زمین بگردیم و جستجو کنیم و عبرت بگیریم، ولی واجب و ضروری نبوده است که تعبیرات قرآنی منطبق با آخرین پیشرفتهای تحقیقی در فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و زیست‌شناسی و باستان‌شناسی باشد. گذشته از این که خود این پیشرفتهای یکسره دستخوش تحول است و چیزی که امروز، حرف آخر فرض می‌شود، ده سال دیگر کهنه و منسوخ می‌باشد: پس تفسیر بر اساس علوم جدید (کاری که سید احمدخان هندی و امثال او کرده‌اند) معقول نمی‌نماید. هدف از تفسیر هم تأثیر در نحوه تفسیر دارد. اگر منظور استفاده عملی باشد، روش و نتیجه فرق می‌کند با زمانی که غرض فهمیدن محض باشد، همچنانکه اگر کسی منظورش خودنمایی و اظهار فضل باشد، فرق دارد با کسی که محضاً لله دنبال معنی قرآن است.

طرف خطاب هم، در نحوه تفسیر اثر دارد. درس تفسیر، با منبری که جهت عامه است تفاوت می‌کند، همچنانکه با مؤمن و منکر یکسان سخن نمی‌توان گفت.

اکنون بینیم نظر خود قرآن درباره تفسیر چیست؟ کلمه تفسیر یک بار در قرآن آمده:

«وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنِ تَفْسِيرًا.» (فرقان، ۳۳)

خداوند به پیغمبر می‌فرماید: کافران هیچ مثلی برای تو نمی‌آورند، مگر آن که ما درست آن را به تو داده‌ایم، و با تفسیر بهتر.

اما کلمه تأویل که به معنای برگردانیدن هر چیزی به آغاز آن است، در قرآن مکرر آمده:

تأویل احادیث (در سوره یوسف) به معنای تعبیر خواب.

تأویل به معنای قصد باطنی از کردار یا گفتاری که به ظاهر ناروا می‌نماید، مانند کارهایی که

«خضر» کرد و موسی به او ایراد گرفت.^۱

تأویل اخبار مربوط به قیامت، یعنی ظهور آن اخبار.^۲

تأویل به معنای سرانجام و عاقبت و نتیجه.^۳
و بالاخره معنای باطنی قرآن معنای دیگر تأویل است که در اینجا مورد بحث ماست.
در سوره یونس می خوانیم:

منکران رسالت و مشرکان پیرو گمانند.^۴

این قرآن جز به حق نازل نشده و ساختگی نیست، بلکه تصدیق کننده کتب آسمانی پیشین است.
اگر می گویند ساختگی است سوره ای مانند این بیاورند.^۵
سپس می فرماید:

«بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تاویل».

منکران و مشرکان تکذیب کردند چیزی را که علم شان به آن احاطه نداشت و تأویلش به دستشان نرسیده بود.

جای دیگر از این واضح تر فرموده: آیات قرآن دو گونه است: محکم و متشابه. معنای متشابهات را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.^۶

کسانی که در دل انحراف دارند برای جستجوی فتنه پیرو متشابهات می شوند. جستجوی فتنه و جستجوی متشابهات با هم آمده: «ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویل».

این آیه را بعضی طور دیگری معنا کرده اند که تأویل متشابهات را جز خدا کسی نمی داند، سپس «و الراسخون فی العلم» را مبتداء گرفته و او را او استیناف و ابتداء فرض می کنند، در این صورت معنای آخر آیه چنین خواهد بود:

«تأویل آن را جز خدا نمی داند، و راسخان در علم می گویند: ما به آن باور داریم و همه آیات (محکم و متشابه) از جانب خداست، و جز خردمندان پند نمی پذیرند.»

اما نکته این است که هر گاه دانستن متشابهات، جز برای خدا ممکن نباشد و حتی راسخان در علم: (معصومین و دارندگان علم الهی) متشابهات را فقط بپذیرند و از دانستن آن محروم باشند، پس چگونه قرآن «بیان للناس» (آل عمران، ۱۳۸) و بلکه «تبیاناً لكل شیء» (نحل، ۸۹) خواهد بود؟ بعضی مفسران (مثلاً مرحوم علامه طباطبائی) کوشیده اند قرآن را با قرآن تفسیر کنند. این معقول است، الا این که حتماً به شأن نزولها باید توجه داشت تا بدانیم فلان آیه به چه مناسبت و در چه شرایطی و خطاب به چه کسانی نازل شده؟

البته در شأن نزول بعضی آیات، شیعه و سنی اختلاف نظر دارند، اطلاع به هر دو طریق مفید است، اما بیش از حدود ربع قرآن، شأن نزولش دقیقاً معلوم نیست؛ لذا عام و خاص و ناسخ و منسوخ همیشه روشن نمی باشد، این است که به تفسیر روایی روی می آورند.

تفسیر، در اصل علمی است روایتی، الا این که نسبت و مقدار تکیه بر روایت فرق می کند. معروف ترین صحابی پیغمبر (ص) که از وی تفسیر روایت می شود، عبدالله بن عباس است که شیعه و

سنی او را قبول دارند. و او شاگرد خاص حضرت علی (ع) بوده است. پس تفسیر روایتی از طریق فریقین به حضرت علی (ع) منتهی می شود و بدین گونه، آب، از سرچشمه برداشته شده است.

در تأویل متشابهات، مخصوصاً باید نظر معصوم را ملحوظ داشت، گرچه «متشابه» نیز مانند «غیب و شهادت» امر نسبی است. چه بسا آیه ای در زمانی و مکانی و برای کسانی متشابه باشد و برای کسان دیگری، در زمان و مکان و شرایط دیگری متشابه نباشد.

به گمان این جانب، معاصران پیغمبر (ص) در فهم مستقیم قرآن، کمتر اشکال و ابهام داشته اند، تا نسلهای بعدی. زیرا هر قدر عقاید پیچیده تر شده، برداشت اشخاص از قرآن نیز عمیق شده و پُر جنبه تر گردیده است. وانگهی معاصران پیغمبر (ص) و صدر اول، هرگاه دچار اشکال می شدند، به پیغمبر و یا کسانی که پیغمبر را دیده بودند، رجوع می کردند.

برای فهم قرآن، گذشته از علوم زبانی (لغت، اشتقاق، صرف، نحو، بلاغت) و علم دلالت (اصول و منطق) کلیاتی از تاریخ منطقه و اصول عقاید ملل خاور میانه و اطلاع دقیق از تاریخ اسلام و شأن نزول، لازم است.

احاطه بر تفاسیر مهم و مشهور، بویژه متون کهن که طی قرن‌ها، اجمالاً اصالت و دقت آن مورد تأیید قرار گرفته، محل نیاز حتمی است. نه این که همه مطالب تفاسیر قدیم درست است، اما مسلماً مطالب بی پایه و بافندگی محض در آنها نسبتاً کمتر است و هر جا به خطا رفته اند منشأ آن خطا هم معلوم است و نقادی صورت گرفته، بر خلاف تفاسیر متجددان که هنوز کاملاً حلاجی نشده است. گذشته از این، در تفاسیر قدیم، مطالبی هست که بسا برای اهل فن معاصرین مؤلف مأخذ آن معلوم بوده، لذا ذکر مبنی و مأخذ و ملاک نشده، می توان برای یک قول قدیم، ارزش بیشتری قائل شد، چرا که کاشفیت از نظر جمعی از قداما دارد و گر نه مؤلف جرأت نمی کرد بنویسد.

آنچه گفتیم، بدین معنی نیست که کهنه پرستی پیشه کنیم و مجال تفکر در قرآن را از متأخران و معاصران بگیریم، خیر، هدف این نیست، بلکه این است که حتی المقدور، از تفسیر به رأی و تأویلات دلبخواه خودداری شود، مخصوصاً که نهی هم شده است.

حال به معنای تأویل در قرآن بر می گردیم. چند معنایی که برای تأویل در قرآن آمده، بدون ارتباط به یکدیگر نیست. تأویل به معنای تعبیر خواب یعنی از صورتهای روایی به نوعی پیش بینی دست یافتن. شباهتی میان صور رؤیا و تأویل آنها بایستی باشد و این در خواب بیننده فاسق یا مؤمن خیلی تفاوت ندارد، ولی تعبیر کننده حتماً باید تعلیم یافته از جانب خدا باشد.^۷

تأویل قیامت، یعنی ظهور اخبار آن، در حقیقت تعبیر شدن خوابی است که ما هم اکنون داریم می بینیم: «الناس نیام، اذا ماتوا انتبهوا»^۸.

تأویل، به معنای عاقبت و نتیجه هم بی ربط به دو معنای پیشین نیست، زیرا مقدمات و مؤخرات و یا مبادی و غایات با هم تناسب دارند. آن جا که «خضر» علت کارهای غیر عادی خود را برای

موسی توضیح می دهد، در حقیقت ارتباط قالبهای رفتاری غیر معمول خویش را با اهداف بهنجار و مقبول برای موسی روشن می سازد.

منکر و مشرک هم فقط از آن جهت که تأویل قرآن را نمی داند و علمش و فهمش به آن احاطه نیافته آن را تکذیب می نماید.^۹

بعضی چیزها تصورش با تصدیقش یکی است، یعنی اگر بتوانی تصورش کنی، تصدیقش می کنی. حقایق الهی چنین چیزی است. لذا بسیاری کسان در ایمان آوردن به پیغمبر، فقط دیدار و گفتار آن حضرت کفایت شان می کرد و می گفته اند این چهره چهره کاذب نیست. به قول مولوی:

در بر هر امستی کز حق مزه ست روی و آواز پیمبر معجزه ست

به معنای تأویل برگردیم. گفتیم یکی از معانی تأویل در قرآن، تعبیر خواب است. ابراهیم در خواب می بیند که فرزندش (اسماعیل یا اسحاق) را سر می بُرد.

او از این خواب، تلقی امر می کند (چون خواب انبیاء در حکم وحی است) و به پسرش خواب را می گوید. پسر عرض می کند:

«یا ابت افعَل ما تؤمِر، ستجدنی ان شاء الله من الصابرين.» (صافات، ۱۰۲)

وقتی ابراهیم شروع به بریدن سر فرزندش می کند، خداوند، عوض آن را «ذبح عظیم» قرار می دهد.^{۱۰} بدین گونه، ذبح انسانی به ذبح حیوانی تأویل می شود و تعبیر می یابد و یکی از آینههای ادیان ما قبل توحیدی (یعنی قربانی انسان) نفی و نسخ می گردد.

یوسف، در خواب می بیند که خورشید و ماه و یازده ستاره بر او سجده می کنند. سالها بعد تعبیرش این است که پدر و مادر و برادران یوسف کمال تعظیم و تجلیل در حق وی، که فرمانروا یا وزیر کل مصر شده است، به جا می آورند.

دورفیق زندانی هم بند یوسف، یکی شان در خواب می بیند که نان بر سر دارد و مرغ از آن می خورد و دیگری در خواب می بیند که شراب می افشارد. یوسف به این می گوید که به زودی آزاد می شود و مورد توجه شاه قرار می گیری (چون او قبلاً ساقی شاه بوده است) و به اولی می گوید: ترا به دار می کشند و مرغان هوا، از مغز سرت خواهند خورد.

ملاحظه می کنید که صورتهای رؤیا چگونه در قالب زندگی روزمره تعبیر می شوند و معنی پیدا می کنند. این دانش را خدا به یوسف داده است.^{۱۱}

حال سؤال این است: آیا در تأویل قرآن نیز صورتهای وحی به معانی دیگری تعبیر می شود؟ البته چنین است، اما تعبیر کننده باید تعلیم یافته از سوی خدا باشد.

طریق دانش یکی و دوتا نیست و سنخ دانشها نیز یکی نیست. ما با چند مثال از حرکت و راه پیمودن این نکته را به ذهن نزدیکتر می سازیم.

مار جانوری است که روی تن می خزد، او نمی تواند تصویری از راه رفتن یک چهارپا داشته

باشد. حیوان چهارپا نمی تواند تصور کند یک حیوان دو پا (مثلاً گوریل) چگونه راه می رود که بر زمین نمی افتد. یک گوریل در مقایسه با یک ماهی و یک ماهی در قیاس با یک پرنده، فاصله شان باز بیشتر است و تصویری از طرز حرکت دیگری ندارند. ممکن است گوریل با خود بیندیشد که ماهی بدون دست و پا چگونه جا به جا می شود؟ و پرنده بدون تکیه گاه در فضا می تواند بماند چه رسد به اینکه با سرعتی عجیب پیش برود و معلق بزند و فرود بیاید و خیز بردارد؟ اصلاً پرنده چگونه از زمین کنده می شود؟

می بینید در موضوع ساده ای مثل حرکت کردن، چقدر تفاوت کمی و چقدر تفاوت کیفی هست، تا چه رسد به دانش و معرفت و طرق کسب یا حصول آن. بسیاری کسان هستند که نمی توانند تصور کنند پیغمبران چگونه از راه وحی کسب علم و خبر کرده اند. حتی نمی دانند نوابغ و آدمهای بسیار هوشمند با کمترین تحصیل ظاهری و صرفاً به نیروی خلاقه فکری و خودآموزی به پله های بالای دانش فرارفته اند، لذا نه آن را واقعاً باور می کنند و نه این را. مثل این است بگویی ملائکه که در قرآن به «ذومرة» (نجم، ۶) و «ذی قوه» (تکویر، ۲) تعبیر شده اند زور خود را از کجا آورده اند در حالی که به قول مولوی:

قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق و دود

طریق حصول علم برای بشر عادی از راه حواس و عقل و قلب است. در قرآن «سمع و بصر» و «فؤاد» و «سمع و بصر» و «قلب» با هم آمده^{۱۲} و حتی مسئولیت شان با هم است.^{۱۳} البته نوعی علم لدنی هست که مستقیماً از جانب خدا به بعضی القاء می شود، مانند دانشی که به «خضر» داده شد.^{۱۴} این، بدون اسباب ظاهری است، همچنانکه فرزند بخشیدن خداوند به زکریا و زن نازای او نیز بر خلاف جریان ظواهر امور است و «از جانب خدا» تلقی شده است.^{۱۵} کلمه عقل در قرآن به معنای عقل فلسفی نیست (آن که کلیات را درک می کند و موجودی است مجرد و مفارق) بلکه به معنای عقل عملی و عقل معاش نزدیکتر است؛ لذا با علم و فقه کاربردی نزدیک به هم دارد، کما این که در بحث اختلاف قرائات قرآنی، ملاحظه می شود بعضی جاها «لا یعقلون» را «لا یعلمون» و یا «لا یفقهون» روایت کرده اند.

کلمه وحی در قرآن، اعم از آن که درباره انسان یا حیوان (زنبور عسل) به کار رفته باشد، نوعی اشاره پنهان را می رساند. زنبور عسل با وحی الهی (در این جا یعنی غریزه) لانه می سازد. و به تهیه عسل می پردازد. مادر موسی با الهام قلبی جان موسی را حفظ می کند. زمین با وحی الهی اخبار خود را حدیث می کند.

کلمه الهام نیز در قرآن آمده:

«الهامها فجورها و تقویها.»

(شمس، ۸)

خداوند به نفس انسانی بدش را و خویش را شناسانیده.

این شبیه آن مطلبی است که می‌گویند مفاهیم اخلاقی فطری است و وجدان صاف می‌تواند خوبیها و بدیهای اصلی را تشخیص دهد و شاعر حکیم در این سروده است:

گر نبی آید ورنی تو نکوسیرت باش
 که به دوزخ نرود مردم فرخنده سیر

پیغمبران برای تشریح آمده‌اند. بشر بالفطره می‌داند شکر مُنعم واجب است، یا این که بایستی عقد و عهد را وفا کند. پیغمبر می‌آید که بهترین قالب برای سپاسگزاری از خدا را تعلیم دهد، و یا انواع عقود و صیغه و ریخت آن را بیان نماید. هر کس بالفطره احساس می‌کند که هر عملی عکس العملی دارد و هر کرداری را جزائی هست. پیغمبر و کتاب آسمانی، مقدار و معیار آن را معین می‌دارد. مهم‌تر از همه مسأله توحید است. همه افراد فطرتاً خدا و خلقت را قبول دارند:

«أفی الله شك فاطر السماوات والأرض»
 (ابراهیم، ۱۰)

اما یگانگی خدا و اسماء و صفات او را ادیان معلوم می‌نمایند.

آنچه در مقابل علم و یقین قرار می‌گیرد، گمان و تصور و قضاوت غلط و گوش ندادن به حرف حق است.

قرآن در توبیخ مخالفان می‌فرماید:

«ان هم الا یظنون»

(بقره، ۷۸؛ جاثیه، ۲۴)

و می‌فرماید:

«ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً»

(یونس، ۳۶)

و نیز درباره‌ی کسانی که ظلمات و نور و سایه و آفتاب و کور و بینا را یکسان می‌انگارند، می‌فرماید:

«ساء ما یحکمون»

(فاطر، ۲۱؛ جاثیه، ۲۱)

همچنین درباره‌ی سرنوشت اشقیاء از قول خود آنان نقل می‌کند که خواهند گفت:

«اگر ما گوش می‌دادیم و می‌فهمیدیم، اهل جهنم نبودیم.»^{۱۶}

خطاب قرآن با فطرت سلیم است و لذا مسلم نیست که بهترین مؤمنان همیشه بین دانشمندان باشند، برعکس، ممکن است کسی از راه علم دچار ضلال شود^{۱۷} و مظهر و نمونه‌ی برتر آنان که با دعوی علم و عمل گمراه شدند شیطان است، حال آن که ملائکه عرض می‌کنند:

«سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا»

(بقره، ۳۲)

یکی از طرق دانش تعلیم الهی است؛ خدا اسماء را به آدم آموخت.^{۱۸} رحمان به انسان بیان را آموخت.^{۱۹}

حال سؤال این است: آن اسماء که خدا به آدم آموخت و به ملائکه نیاموخت و آدم را بر ملک با آن اسماء برتری بخشید، چیست؟ آیا معنی تعلیم اسماء این است که انسان بالقوه حقایق اشیاء را می‌تواند دریابد؟ آیا به قول عرفا، مظهریت آدم است برای اسماء الهی؟ آیا اسماء به معنای کلیات

است؟ آیا به معنای ملکوت اشیاء است... در این مطالب، می شود بحث کرد، مخصوصاً در این عبارت باید دقت کرد که می فرماید:

«... یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسماءهم...» (بقره، ۲۳) در دو مورد بالا، اسماء به «هم»

اضافه شده، حال مرجع «هم» چیست و کیست؟

تعلیم اسماء به آدم، از مهم ترین نظرگاههای قرآن است، چه به لحاظ شناخت شناسی و چه به لحاظ تعیین جایگاه انسان در جهان و مقام او.

مطلب به همین سادگی نیست که خدا اسماء را به آدم تعلیم داد و ملائکه ندانستند اسماء چیست و آدم آنها را از اسماءشان (؟) آگاه کرد بعد ملائکه گفتند: «سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا» و خدا گفت: «انی اعلم ما لا تعلمون».

اگر قضیه به همین سر راستی بود، ملائکه می توانستند بگویند: خدایا تو که به ما تعلیم اسماء ندادی و به آدم تعلیم دادی، و این که آدم اسماء را می داند امتیاز او به حساب می آوری! نکته این است که ملائکه قابلیت تعلیم آن اسماء را نداشته اند، به قول حافظ:

فرشته عشق نداند که چیست، قصه مخوان بخواه جام و شرابی به خاگ آدم ریز

این شبیه همان امانت است که آسمانها و زمین از پذیرفتن ابا کردند و انسان پذیرفت. ۲۰

این که در حدیث قدسی هست:

«خلق الله آدم علی صورته» ۲۱، اگر این حدیث اصلی داشته باشد به همین معناست که آدم مظهر

صفات و اسماء است، چنانکه در حدیث قدسی دیگری آمده:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه» ۲۲.

حال باید جستجو کرد که چه نسبتی میان ذات و صفات و همچنین اسم و مسمی هست. شاعر

عارف گوید:

من آن روز بودم که اسماء نبود نشان از وجود مسمماً نبود

شاعر عارف که البته از زبان «انسان کامل» حرف می زند آن روز در کجا بوده است؟ در علم الهی

و در عالم اعیان ثابت بوده است؟ خوب همه آن جا بوده اند، چه می خواهد بگوید؟

در مورد اسم سه نظر هست:

۱. اسم اصالت دارد و کلیات وجود خارجی و حتی وجود ذهنی ندارند.

۲. کلیات وجود خارجی ندارند، وجود ذهنی دارند.

۳. آنچه وجود خارجی دارد همان کلیات است، جزئیات وجود وهمی و اعتباری دارند (نظریه

مثل افلاطونی)

در قرآن و لغت عربی، اسم از ماده «وَسَمَّ - يَسْمُ» به معنای داغ و نشان گذاشتن است. «میسَم»

وسیله داغ و نشان گذاشتن یا داغ کردن زخم حیوانات است.

اگر ارزش اسم فقط قراردادی بود اسماء الله اثر و خاصیت وضعی نمی داشت، مخصوصاً درباره اسماء الله باید دانست که توفیقی است، یعنی محدود به همینهاست که در قرآن ذکر شده، حکیم سنائی فرماید:

اذکرونی اگر نفرمودی زهره نام او کـــــرا بودی؟

اهل ادعیه و طلسمات و همچنین متشرعه برای اسماء الله خواصی قائلند. حال آیا آنچه به آدم آموخته شد همین اسماء بوده که ملائکه آن را (یا همه آن را) نمی دانستند، زیرا هر موجودی مظهر اسمی است از اسماء الله و انسان می تواند مظهر همه اسماء و مظهر اسم جامع الله باشد. بعضی عرفا تسمیه را از ناحیه بشر جسارت تلقی کرده، از خداوند، به «هو» تعبیر می کنند و می گویند ذکر «یا هو» کثرت و شرک را می زداید.

لبم گر با ترنم آشنا گردد در این مستی صد آتشیخانه از یک نعره یا هو بسوزاند اینها اسمایی است که خدا تعیین کرده (با آن که خدا را اسماء حسنی فراوان هست) اما اسمایی که بشر تعیین کند، برهان و اثری ندارد:

«ان هی الّا اسماء سمیتموها انتم و آبائکم و ما انزل الله علیه من سلطان» (اعراف، ۷۱)

این که گفته اند: نامها از آسمان نازل می شود، ناظر به مناسبت اسم و مسماست، اما با لحاظ کردن مغایرت اسم و مسمّا عبارت «الاسماء تنزل من السماء» را همیشه نمی توان صادق پنداشت، مگر آن نامها که از ناحیه خدا تعیین شده است. مولوی گوید:

بگذر از اسم و مسمّا را بجو ماه در بالاست نی در آب جو

و میرفندرسکی فرضیه مثل افلاطونی را در این بیت مشهور خلاصه کرده:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایستی صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی اسم درجه پایینی است از حقیقت یک شیء، که وجود اسمی آن باشد. وجود اسمی تأثیری ندارد و اسماء الله که تأثیر دارند از جهت آن است که از طرف خدا تعیین شده اند (خداوند بر آنها سلطان نازل کرده). تأثیر وجود اسمی از وجود ذهنی هم کمتر است.

از جمله مراحل شناخت اشیاء، شناخت اسم آنهاست. اسم ارتباطی واقعی با حقیقت دارد، منتهی اسمی که خدا بر چیزی گذاشته باشد نه بشر. ما با اسم خدا ذکر و تسبیح می کنیم و «بسم الله» می گویم. اسمایی که بشر به دلخواه و به گمان بگذارد، حقیقت نیست، مثل بتهاست که سهمی از الوهیت ندارند، فقط اسمهایی هستند که مشرکان و پدران شان گذاشته اند و خداوند برهانی برای آنها نازل نکرده^{۲۳} نکته در این است که اسماء آموخته شده از سوی خدا به آدم، معرفی است^{۲۴} اما اسمایی که بشر گذارده نکره است^{۲۵} و این نکره بودن از لحاظ بلاغی در این جا، تحقیر را می رساند.

الحاد در اسماء الله از جمله مواردی است که قرآن تقبیح فرموده^{۲۶}. یعنی انحراف در این

موضوع را قرآن نمی‌پسندد. پس معلوم می‌شود که خود اسماء، موضوعیت دارد و قرارداد محض نیست. به هر حال، یکی از مراحل دانش، شناخت اسماء است.

دوباره به موضوع علم برگردیم. گفتیم که طریق علم یکی ودوتا نیست. اکنون ببینیم در قرآن راجع به علم چه آیاتی هست.

در سوره نحل می‌خوانیم:

«والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شینا»

(نحل، ۷۸)

معلوم می‌شود در نظر قرآن، انسان حین خروج از شکم مادر آگاهی به چیزی ندارد. البته طرفداران نظریه افلاطونی در فلسفه اسلامی می‌توانند بگویند: انسان حین خروج از شکم مادر آگاهانه چیزی نمی‌داند، اما به قول سقراط اگر قابله ای فکر او را بزایاند، معلوم می‌شود که چیزهایی می‌دانسته و فراموش کرده و به تدریج به یاد می‌آورد. عرفا که صحبت عهد الست می‌کنند مرادشان این است که طبق اصطلاح متکلمان، «معارف» ازلی است:

در ازل داده است ما را ساقی لعل لبث جرعه جامی که من سرمست آن جامم هنوز چطور می‌شود بین این نظریات جمع کرد: یکی این که انسان وقتی متولد می‌شود هیچ نمی‌داند و از راه سمع و بصر (حواس) کسب علم می‌کند. دیگر این که خدا به آدم تعلیم اسماء کرده و به انسان بیان آموخته است. دیگر این که بعضی علوم موهبتی و لدنی است.

پیدا است که یکی از اهداف شناخت و دانش، رسیدن به یقین است و لو یقین نسبی یا احتمال بسیار قوی که عادتاً یقین (یقین عادی) می‌نامند. می‌بینیم که حتی ابراهیم (ع) به دنبال اطمینان قلب است. از خداوند می‌خواهد:

بدو بنمایاند که چگونه مردگان را زنده می‌سازد؟

خدا گفت: مگر باور نداشته‌ای؟ ابراهیم گفت: برای آن که دلم آرامش یابد. ۲۷

خدا به ابراهیم فرمان می‌دهد: آزمایشی بکند و نتیجه را ببیند (البته آزمایش کاملاً خاص است). و این شبیه آن است که موسی از خدا طلب دیدار می‌کند، خدا می‌گوید: تو مرا هرگز نخواهی دید، اما به کوه نگاه کن. پس هنگامی که پروردگار بر کوه تجلی کرد کوه پاره پاره شده بر زمین ریخت و موسی بیهوش گردیده بر زمین غلغله ۲۸. آیا موسی در نهایت ادراک و یقین از خود بی‌خود نشده است؟

خدا در قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید:

«واعبد ربك حتى یاتیک الیقین»

(حجر، ۹۹)

بعضی «یقین» را در این جا «مرگ» معنی کرده‌اند، به هر حال، عبادت منجر به یقین می‌گردد. در آیه دیگر خطاب به مؤمنان آمده است که اگر تقوی پیشه کنند، خداوند نوری به آنان عطا می‌کند که با آن راه بروند. ۲۹ یعنی مؤمن متقی تکلیف خود را می‌فهمد و گمراه نمی‌شود. این را هم بدانیم که

هر کس خدا برایش نوری قرار نداده نوری ندارد.^{۳۰} در این دو آیه، روشن بینی، که نوعی علم عملی است و رهبر سلوک و رفتار است، نتیجه تقوی تلقی شده است.

یقین که رتبه پیغمبران بزرگ است بر اثر ارائه ملکوت جهان از سوی خدا حاصل می شود.^{۳۱} البته به افراد قابل از بشر معمولی هم ارائه آیات از سوی خدا می شود:

«سنرهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» (فصلت، ۵۳)
در قیامت که عالم معناست و تأویل اعمال ما در آن جا آشکار می گردد همگی به یقین می رسیم، حتی گنهکاران در جهنم به یقین می رسند: «علم الیقین و عین الیقین»^{۳۲} حق الیقین^{۳۳} در سوره مدثر هم از زبان مجرمان آمده است:

«ما از نماز گزاران نبودیم و به مسکین طعام نمی دادیم و همراه ژرف اندیشان در باطل، باطل اندیشی و باطل گویی می کردیم و روز جزا را تکذیب می نمودیم تا به یقین رسیدیم.»^{۳۴}

توضیح مختصری راجع به سه اصطلاح مزبور بدهیم: شما از دور دودی می بینید یقین می کنید آتشی هست، این را علم الیقین می نامند. نزدیک می روید و با چشم آتش را می بینید این را عین الیقین گویند. اگر دست شما به آن آتش سوخت و قرمز شد یا زغال شد، آن وقت آتش در شما تحقق پیدا کرده، این را حق الیقین می نامند. آهن را در کوره بگذاری سرخ شود و به رنگ آتش شود به قول مولوی در این حال می تواند بگوید من آتشم، دروغ نگفته:

شد ز رنگ و طبع آتش محتشتم گسود او من آتشم من آتشم
وقتی انسان از یک حقیقتی پر و سرشار شود، آن حقیقت از زبان آدم سخن می گوید. حتی فرض کنید جن یا شیطان در قالب آدم برود، حرفهایی که این آدم بزند یا کارهایی که بکند در واقع از آن موجودی است که در پیکر او رفته:

چون پری غالب شود بر آدمی	گم شود از مرد و صف مردمی
هر چه او گوید پری گفته بود	زین سری نه زان سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود	کردگار آن پری را چون بود؟

به قول ابن فارض حموی:

وَأُثِبْتُ بِالْبُرْهَانِ قَوْلِي، ضَارِباً	مثال محقّ - والحقیقه عمدتی - :
بِمَتَّبِعَةِ تَنْبِيكِ فِي الصَّرْعِ غَيْرِهَا	علی فمها فی مسها حین جنّت
وَمِنْ لُغَةِ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا	علیه براهین الادلة صحّت

بدین گونه پیغمبران الهی و عارفان بزرگ از خود سخن نمی گویند، حق در آنان تحقق پیدا کرده، و همان حق است که حرف می زند.^{۳۵}

نقطه مقابل یقین، شک و ریب است. این شکی است توأم با سوء ظن:

در این جا منکران در راستگویی یونس شک ندارند در درست بودن معتقدات او شک دارند. اما در آیه زیر:

«ان کنتم فی ریب ما نزلنا علی عبدنا» (بقره، ۶۳)

به نظر می آید که منکران گمان می برده اند که شاید دیگران در ساختن آیات، پیغمبر (ص) را یاری می کنند، این است که کلمه ریب به کار رفته. ۳۶

در مورد صدق و کذب، تقسیم زیر را باید در نظر داشت: فرض می کنیم شما واقعاً پنجاه سال دارید، ولی تصور می کنید که ۴۸ سال دارید، شما اگر بگوئید من ۴۸ سال دارم، گفته شما باطل است، اما دروغ نیست، چون مطابق با اعتقاداتان حرف زده اید. اما اگر بدانید که پنجاه سال دارید و عمداً بگوئید ۴۸ سال دارم گفتار شما هم دروغ است و هم باطل. به همین ترتیب اگر فی الواقع پنجاه سال داشته باشید، ولی تصورتان این باشد که ۴۸ سال دارید و عمداً بگوئید که پنجاه سال دارم گفته شما حق است اما دروغ است حال آنکه اگر طبق اعتقاد و طبق واقع بگوئید پنجاه سال دارم این هم درست است و هم راست.

شک نوعی بیماری است مگر آن که طبق اصطلاح دکارت شک دستوری برای رسیدن به حقیقت باشد. قرآن مخالفان خود را متهم به شک می دارد و می گوید:

«اینان در انکار خود هم یقین ندارند» بدین گونه میدان جنگ را به سرزمین دشمن منتقل کرده است.

منافقان که در مقابل مسجد پیغمبر (ص) مسجد ضرار ساختند، این بنیانی که برآورده اند همواره ریه ای است در دل ایشان، تا دل ایشان پاره پاره شود. ۳۷ یعنی منافق نه تنها در عقاید یقین ندارد، در اعمال هم پایه اش سُست است.

در پایان لازم به اشاره است که کلمه حق در قرآن به چهار مفهوم کلی به کار رفته است:

۱. تحقق و عینیت خارجی (حق الیقین)

۲. درست و راست در مقابل باطل و غلط و دروغ (مثال بسیار زیاد دارد)

۳. در معنای بهره مخصوص کسی، و آنچه باید ادا کرد. ۳۸

۴. سزاوار و شایسته و در خور. ۳۹

این چهار مفهوم کلی هم، در نهایت، به یک مفهوم کلی تر و اعم بر می گردد: مطابقت با واقع، بلکه خود واقع بودن. آن جا که منکران معجزه را با جادو برابر می نهند. ۴۰ از معجزه به «حق» تعبیر شده است. رؤیا هم وقتی عینیت خارجی یافت و واقع شد، می شود گفت «تاویل حق» یافته است. ۴۱ وقوع یافتن وعده های قیامت نیز همه به لفظ «حق» و مشتقات آن تعبیر شده است. ۴۲

اگر به یاد بیاوریم که کلمه «آیه» نیز در قرآن به معنای نشانه، پدیده طبیعی، معجزه، عبرت و بالاخره در معنای عبارات قرآنی به کار رفته است، ملاحظه می کنیم مشابَهتی در میان هست؛ یعنی

قرآن میان پدیده طبیعی تکوینی و اشارت تشریحی و انفسی پُل می زند. مراتب مختلف ظهور از اسم تا مسمّا در قرآن جایگاه خاص خود را و احکام خاص خود را دارد، همچنانکه «حق» هم عین خارجی است و هم ارزش ذهنی.

اکنون به یاد آوریم که انسان موجودی است هم انفسی و هم آفاقی، انسان میان دو جهان قدم و حدوث، بقا و فنا، وحدت و کثرت، جمع و فرق ایستاده و «مجمع البحرين» است، «آیه» و «حق» برای انسان است که معنی پیدا می کند معانی مختلف در مراتب مختلف:

«سنرهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق».

(فصلت، ۵۳)

۱. سوره «کهف»، آیه ۷۸ و ۸۲.

۲. سوره «اعراف»، آیه ۵۳.

۳. سوره «نساء»، آیه ۵۹؛ سوره «اسراء»، آیه ۳۵.

۴. سوره «یونس»، آیه ۵ و ۳۴.

۵. «همان مدرک»، آیه ۳۸.

۶. سوره «آل عمران»، آیه ۷.

۷. سوره «یوسف».

۸. «منهاج العارفين»، شرح ابن میثم علی المائة کلمة/ ۵۴.

۹. سوره «یونس»، آیه ۳۹.

۱۰. سوره «صافات»، آیه ۱۰۷.

۱۱. سوره «یوسف»، آیه ۱۰۱.

۱۲. سوره «نحل»، آیه ۷۸، سوره «مؤمنون»، آیه ۷۸، سوره «ق»، آیه ۲۷، سوره «ملک»، آیه ۲۶، سوره «احقاف»،

آیه ۲۶.

۱۳. «اسراء»، آیه ۳۶.

۱۴. سورة «كهف»، آیه ۶۵.
۱۵. سورة «مریم»، آیه ۵۰.
۱۶. سورة «ملک»، آیه ۱۰.
۱۷. سورة «جاثیه»، آیه ۲۳.
۱۸. سورة «بقره»، آیه ۳۱.
۱۹. سورة «الرحمن»، آیه ۲.
۲۰. سورة «احزاب»، آیه ۷۳.
۲۱. «اصول کافی»، ج ۱/ ۱۳۴.
۲۲. «منهاج العارفين»، شرح ابن میثم علی المائة کلمة/ ۵۷؛ «غرر الحکم»، ج ۵/ ۱۹۴، چاپ دانشگاه تهران.
۲۳. سورة «نجم»، آیه ۲۳.
۲۴. سورة «بقره»، آیه ۳۱-۳۲.
۲۵. سورة «اعراف»، آیه ۷۱؛ سورة «نجم»، آیه ۲۳.
۲۶. سورة «اعراف»، آیه ۱۸۰.
۲۷. سورة «بقره»، آیه ۲۶.
۲۸. سورة «اعراف»، آیه ۱۴۳.
۲۹. سورة «حذید»، آیه ۲۸.
۳۰. سورة «نور»، آیه ۴۰.
۳۱. سورة «انعام»، آیه ۴۸.
۳۲. سورة «تکاثر»، آیه ۵، ۷.
۳۳. سورة «واقعه»، آیه ۵۹؛ سورة «حاقه»، آیه ۵۱.
۳۴. سورة «مدثر»، آیه ۴۳، ۴۷.
۳۵. سورة «نجم»، آیه ۴.
۳۶. «الفروق اللغویه»، سید نورالدین جزایری (م: ۱۱۵۸).
۳۷. سورة «توبه»، آیه ۱۱۰.
۳۸. سورة «بقره»، آیه ۲۸۲؛ سورة «انعام»، آیه ۱۴۱؛ سورة «اسراء»، آیه ۲۶؛ سورة «روم»، آیه ۳۸؛ سورة «ذاریات» آیه ۱۹؛ سورة «معاارج»، آیه ۲۵.
۳۹. سورة «زمر»، آیه ۶۹، ۷۵؛ سورة «غافر»، آیه ۲۰؛ سورة «عصر»، آیه ۳...
۴۰. سورة «سبا»، آیه ۴۳؛ سورة «زحرف»، آیه ۳۰؛ سورة «احقاف»، آیه ۷.
۴۱. سورة «یوسف»، آیه ۱۰۰.
۴۲. سورة «انفال»، آیه ۷، ۸؛ سورة «شوری»، آیه ۲۴؛ سورة «احقاف»، آیه ۱۸؛ سورة «ق»، آیه ۹، ...